

حیات پیچیدگی و تکامل

دکتر شهریار شفق

در پی درج مقاله «مبانی فلسفی جنبش اصلاح‌گری» از دکتر شهریار شفق در شماره ۲۵ نشریه، از سوی مدیر مسئول نشریه پرسش‌هایی به جهت دریافت توضیحات بیشتر، پیرامون آن مقاله برای ایشان ارسال شد؛ ۱. در مقاله به نقل از نیچه بدین مضمون گفته‌اید که اصل حیات ملاک و معیار تمیز بالندگی از افول‌یابندگی است.

برای تقریب به ذهن و توضیح سوال فوق به کاری که مرحوم حنیف‌نژاد در جزوه «تکامل» به آن پرداخت اشاره می‌کنم. وی می‌گفت: مقولاتی بالنده‌اند که در جهت تکامل باشند و مقولاتی افول‌یابنده یا غیر بالنده‌اند که سدره تکامل باشند. وی برای تکامل چند ویژگی قائل بود:

الف - سمت‌داری و جهت‌داری

ب - پیچیدگی و سازمان‌یافتگی؛ حرکت از ساده به پیچیده

ج - تکامل مارپیچی؛ یعنی حرکتی که «دور» در آن وجود ندارد و هر تکراری در افق بالاتری صورت می‌گیرد.

۲. فرق بین «اصل حیات» نیچه و «اصل تکامل» که حنیف‌نژاد به کار می‌برد، چیست؟

۳. بدین مضمون گفته شده که اصل حیات «کیفیت مقدسی» است که به «کمیت» تبدیل نمی‌شود.

۴. بنابراین آیا نیچه تعریفی برای حیات ارائه داده است و به عبارتی اصل حیات همین‌تی هم دارد؟

۵. توضیح این مطلب کلید حل بسیاری از مشکلات است. دکتر شریعتی می‌گفت: «همیشه بین اصل تحول و تکامل یا وضعیت موجود یعنی انس به زندگی، تضادی وجود دارد.» از یک سو ممکن است اکثریت مردم به نوعی از زندگی انس گرفته باشند و از سوی دیگر همه چیز در حال تکامل و تحول است. دموکراسی به معنای اکثریتی آن، جانب انس به زندگی را خواهد گرفت و در برابر تکامل و تحول مقاومت خواهد کرد. به نظر شما این تضاد چگونه قابل حل است؟

استاد شفق در پاسخ، مقاله «حیات» پیچیدگی و تکامل را ارسال کرده‌اند. ایشان ابتدا در توضیحی کوتاه می‌نویسند:

«در نامه شما سه سوال اصلی مطرح شده است که سعی می‌کنم به

پژوهشگاه علوم انسانی
رتال جامع علوم

آنها در متن مقاله پاسخ گویم. این سه سوال از این قرارند:

۱. آیا نیچه تعریفی برای حیات ارائه داده است؟ به عبارتی آیا اصل حیات، عینیتی هم دارد؟
۲. فرق بین اصل حیات نیچه و اصل تکامل که حنیف نژاد مطرح می کند، چیست؟
۳. تضاد (بین تکامل و علاقه به زندگی در جامعه) چگونه قابل حل است؟

در مورد سوال دوم باید بگویم که من در مقاله مبانی فلسفی جنبش اصلاح گری، واژه «اصل حیات» را به کار نبرده بودم. البته در یک جا بین حیات و شکلی از آن فرق قائل شدم: «اخلاق اصیل حکم می کند که رشد انسان ها (حیات) را اصل بگیریم و نه شکلی از حیات را.» با این حال می توان از «اصل حیات» به عنوان ویژگی اصلی و ضروری خود حیات نام برد. در این صورت، سوال شما که «آیا نیچه برای اصل حیات عینیتی هم قائل است؟» به این معنی تلقی شود که آیا در دنیای عینی می توان مشخصاتی را تعیین کرد که بر اساس آنها بتوان نیروهای بالنده (در جهت حیات) و کمتر بالنده را تفکیک کرد؟ دیگر این که آن سه ویژگی ای که از طرف مرحوم حنیف نژاد برای تکامل مطرح می کنید در واقع در یک مشخصه خلاصه می شوند: پیچیده تر شدن. یعنی هر آنچه متکامل تر شده، پیچیده تر نیز شده است...»

با سپاس از دکتر شفق، مقاله ایشان را می خوانیم.

□□

۱. معنی حیات

در فارسی، به ظاهر کلمه حیات به سه چیز اطلاق می شود: کل هستی، دنیای زنده (نباتات، حیوانات)، حیات انسانی. اصل معاد و این بیان آن در قرآن که: «انالله و انالیه راجعون» (از خدایم و به سوی او بازمی گردیم، بقره: ۱۵۶) راهنمای روشنی برای فهم نسبی معنی حیات است که می تواند راهگشای ما نیز باشد. این که «از خدایم» (از هستی هستیم: موجود هستیم) پیش فرض مطلق فلسفه است. اما این که «به سوی او بازمی گردیم» احتیاج به فهم و روشنگری دارد. این به خود فرد مربوط است تا تفسیر به دست آمده را با دیگر تفاسیر مقایسه کند و هر آنچه شخصیت او و رویکردش به زندگی اجازه می دهد، برگزیند. این نوشته قصد دارد تا تفسیری از حیات ارائه دهد که با اصل معاد نیز مطابقت دارد. انالله و انالیه راجعون! اگر از خدایم که دیگر چرا به سوی او بازگردیم؟! از همین ابتدا با مقوله ای تناقض گونه و پارادوکسی رویه رو می شویم. گویی بحث از «بودن» نیست، بلکه از «شدن» است و چه بسا که «بودن» خود اصلاً «شدن» باشد^(۱) و این شدن به عنوان تغییر و حرکت، پارادوکس های بسیاری را در تاریخ فلسفه آفریده است^(۲) که نشان می دهد عقلانیت خطی و متافیزیکی قادر به حل و هضم آن نیست. این «شدن» هر تغییری نیست، بلکه تغییر و حرکت به سوی بهتر شدن است، چون به سوی خداست و خدا از و ما خوب است، چون با خداست

که خوبی تعریف می شود. ولی این «خوبی» چیزی را برای ما در این بحث روشن نمی کند چون با خدا تعریف می شود. پس هنوز باید بدانیم به سوی خدا رفتن چه مشخصه ای دارد. به سوی خدا رفتن یعنی خداگونه تر شدن. برای ما موجودات، خدا خدایی اش را در حیات متجلی می کند اما این تجلی نخست در خود ما ظاهر می شود. پس خداگونه تر باید از خود و از حیات آموخت. به نظر می آید که به نقطه اول که سوال اصلی بود (حیات) باز گشتیم: حیات = معاد = خدای حیات. گزاره ای که خدا را به حیات متصل کرد این جمله بود: خدا خدایی اش را در حیات متجلی می کند. اما این گزاره (غیر از خدا و حیات) چیز دیگری هم دارد که تا اندازه ای خدا را تعریف می کند: حیات تجلی خداست. خدا خلق می کند؛ خدا متجلی می کند. پس انسان که خداگونه است نیز خلق می کند و حیات (انسانی) در واقع این خلق کردن/شدن است، اما انسان که بیشتر خداگونه است و هدیه عظیم آزادی را بر شانه می کشد، با انتخابی عجیب رویه روست: می تواند خلق شود (خلاقیت) و می تواند مکث کند و خلق نشود (امکان). پس در این اولین نگاه، حیات انسانی را می توان با دو ویژگی خلاقیت و امکانیت شناخت.

۲. در نظر اول، ویژگی حیات به عنوان دنیای زنده، پیچیدگی است.

کوزه ای که از خاک ساخته شده و گلی که از خاک روییده است، اگر چه هر دوی آنها از خاک ساخته شده اند اما از آن بسیار متفاوت اند. به عام ترین مفهوم، آنها از خاک پیچیده ترند. در فرایند خلق کردن است که تبدیل انرژی به ایجاد ساختار و پیچیدگی می انجامد. حتی علوم ریاضی و فیزیک می توانند این پیچیدگی (Complexity) را از دید - گر چه یک بعدی - خود تعریف کنند.^(۳) پس در نگرش ابتدایی به حیات، خلق شدن را این گونه می توان فهمید: اگر به پیدایش انسان و تمدن روی زمین از بدو پیدایش زمین تا به حال با سرعت ۱۰۰۰ سال در ثانیه بنگریم، آسان خواهد بود که ببینیم در زمین پر آشوب، پر انرژی و کم نظم، کم کم با صرف انرژی، نظم، ساختار و پیچیدگی پدید آمده است. نتیجه ساده ای که از این روند می توان گرفت این است که جهت حیات به سمت پیچیده تر شدن است (با تعریف ریاضی و فیزیکی آن).

انسان پیچیده ساختارهای پیچیده ای همچون سازمان های اجتماعی، نظام حقوقی و به تبع آنها فناوری های پیچیده خلق می کند. پس ویژگی دوم حیات (دنیای زنده)، به ظاهر پیچیدگی است. از دید نیچه دنیای زنده و حتی دنیای جمادات نیز به سمت پیچیده تر شدن می روند. به عبارت دقیق تر: یک پدیده ممکن است در طول زمان، پیچیدگی اش را زیاد کند و یا آن را از دست بدهد ولی هیچ گاه یک پدیده به تنهایی وجود ندارد، بلکه در رابطه با او در زمینه دیگر پدیده ها معنی می دهد. پس نکته ای که باید به آن توجه کرد این است که این پیچیدگی باید در رابطه با دیگر پدیده های دنیا به وجود آید. مثلاً اگر قبیله ای برای خود ساختارهای بسیار پیچیده ای در تئوری ارواح به وجود آورد. ولی از دنیای واقعی در اطراف خود بی خبر بود و فقط تفسیری بسیار ساده از آن داشت، این پیچیدگی بی ارزش است چرا

که یک سانحه طبیعی یا حمله قبیله‌ای دیگر به آنها، سیستمشان را نابود خواهد کرد. دقت کنیم که پیچیدگی مورد نظر فقط ذهنی نیست؛ سیستم مصونیت بدن و پادزهرهای موجود در آن درجه پیچیدگی خود را دارد که در روبه‌رو شدن با میکروب‌ها و ویروس‌های موجود در محیط خود را نشان می‌دهد. بومیان مستقر در امریکای جنوبی و شمالی که سیستم مصونیت بدنشان از اروپاییان ساده‌تر بود، در اولین برخورد با آبله تعداد زیادی از جمعیت خود را از دست دادند. جامعه‌ای که سران آن فکر می‌کنند چون آنها پیچیده هستند پس لازم نیست که مردم پیچیده شوند و مردم را عوام تصور می‌کنند نیز نظامی پوشالی به وجود می‌آورد که با اولین تلنگر از هم خواهد پاشید.

نکته‌ای دیگر این که همیشه پیچیدگی در یک زمینه یا حیطه مستقل بیشتر می‌شود. ولی بیشترین درجه پیچیدگی همیشه لزوماً متعلق به یک پدیده نیست. این که حیات به سوی توسعه می‌رود را همچنین می‌توان ساده‌تر و به این صورت هم فهمید که پدیده‌ها در تعامل با یکدیگر تغییر می‌کنند. بعضی نابود می‌شوند، برخی ضعیف می‌شوند و بعضی دیگر رشد می‌کنند. نکته این است که همیشه در بین پدیده‌ها، دست کم یک پدیده رشد می‌یابد. البته در تعامل بعدی، آن پدیده که تا به حال در حال رشد بوده، ممکن است رو به افول باشد، ولی پدیده دیگری را می‌توان یافت که پیچیده‌تر شده است. در یک برهه زمانی تمدن مصریان رشد یافت، زمانی ایرانیان و زمانی دیگر یونانیان... هیچ‌گاه نیرویی پیدا نمی‌شود که بتواند تمام حیات را نابود کند و پیچیدگی را تقلیل دهد. به عبارت دیگر، همیشه ماگزیم پیچیدگی در حال ازدیاد است، ولی لزوماً این یک پدیده نیست که ماگزیم پیچیدگی را همیشه از آن خود می‌کند، بلکه تقریباً همیشه در تعامل نیروها، آن نیرویی که بیشتر ماگزیم پیچیدگی را داشته به دلیل این که حالا می‌خواهد غالب شود، یعنی به دلیل تبلی، پیچیدگی‌اش به نیرو یا نیروهای دیگر منتقل می‌شود.

پس می‌توانیم حرکت حیات به سمت پیچیده‌تر شدن را حرکتی تکاملی بنامیم. در این صورت تکامل صرفاً بر اساس پیچیدگی تعریف می‌شود و نه برعکس. در اینجا باید مکت کرد و دقت کرد که چه چیزهایی فرض شده‌اند و چه چیزهایی نتایج منطقی این فرض‌ها هستند. تکامل را ما خوب می‌دانیم، ولی در اینجا چون تکامل بر اساس پیچیدگی تعریف شده، نمی‌توان پیچیدگی را هم لزوماً خوب دانست. در فلسفه نیچه همچون بیشتر فلاسفه دستوری اخلاقی نهفته است؛ همه چیز چنین و چنان است، پس باید چنین و چنان بود.

این «پس باید» دستوری برای خوب بودن است. مثلاً: همه چیز عشق است، پس باید عشق بود. گزاره‌ای که بحث ما تا به حال به آن رسیده، این است: همه چیز به سمت پیچیدگی می‌رود، پس باید پیچیده شد؛ یعنی، پیچیدگی خوب است. اما چون در این بحث، ما نگاهمان به تفکر نیچه است، باید متوجه باشیم که بحث نیچه از موضوع خواست قدرت شروع می‌شود و در این زمینه است که نامی هم از پیچیدگی می‌برد، یعنی، موضوع اصلی، خواست قدرت است و نه پیچیدگی.

۳. گزاره بنیادین اول: هر چیزی نمودی از خواست قدرت است.

این که هر چیزی نمودی از خواست قدرت است، بدین معنی است که در هر تغییری خواست قدرت دخالت دارد؛ خواست، خواست قدرت است. یعنی همه چیز (حیات) در حال تغییر است و این تغییر در جهت افزایش قدرت است. اگر حیات را به معنی دنیای زنده بگیریم، از نظر نیچه «اصل حیات» برابر خواست قدرت است. او از همین مفهوم برای نامیدن اصل حیات انسانی نیز استفاده می‌کند. او حتی دنیای جمادات را نیز پیرو این اصل می‌داند. ولی خواست قدرت چیست؟

نیچه در توصیف خواست قدرت به عنوان اصل حیات به نقد نظرات داروین و اسپنسر در مورد تکامل می‌پردازد. در کتاب مهم تبارشناسی اخلاق بعد از تبیح دموکراسی به معنی یکسان دانستن چیزها و گسترش آن به حیطه علوم از جمله اندام‌شناسی و نظریه زندگی، می‌گوید که این گسترش به زیان این علوم است. آریزیر یک مفهوم اساسی را از آنها ربوده است. مفهوم کوشش (Activity) را در زیر فشارهای خوی ویژه دموکراتیک، مقوله «سازگاری» (Adaptation) را پیش کشیده‌اند، یعنی کوششی درجه دوم را، یک واکنش را و پس. در واقع، زندگی را سازگاری هر چه کارآمدتر با شرایط بیرونی تعریف کرده‌اند (هربرت اسپنسر). بدین سان، گوهر زندگی، یعنی خواست قدرت آن را درست نفهمیده‌اند و پیشینگی اساسی نیروهای خودجوش و پرخاشجوی و گسترش‌خواه را نادیده گرفته‌اند که از نو شکل می‌دهد و می‌آرایند، گرچه «سازگاری» فقط بعد از این می‌آید و بدین سان نقش فرادست والاترین کارگزاران در درون آرگانیسم را - که خواست زندگی در آنها کوشا و صورت بخش نمایان می‌شود - انکار کرده‌اند (تبارشناسی اخلاق، جستار دوم، بخش ۱۲).

می‌بینیم که از نظر نیچه، مشخصه حیات هم‌رنگ محیط شدن و خود را سازگار با آن کردن نیست، بلکه چیرگی بر محیط و تغییر آن است. این مستلزم صرف انرژی و پذیرش تغییر است. این چیرگی به معنی کنترل محیط نیست. مثالی بزنم: اگر جوانی از شهر کوچکی به شهر بسیار بزرگ‌تری یا کشور پیچیده‌تری برای درس خواندن یا زندگی برود، با محیطی پیچیده‌تر از محیط زندگی قبلی خود روبه‌رو خواهد شد.

برای این که بتوان رفتار مناسب را در روبه‌روی با این پیچیدگی داشت باید آن را شناخت و این شناخت وقت و انرژی و بنابراین پشتکار می‌برد و مشکل است. حال این جوان به چند شیوه می‌تواند از خود واکنش نشان دهد:

الف) از پس این مشکل بر نیاید و به دلمان یلس و ناامیدی بیفتد و مجبور به برگشت به شهر اولیه خود شود.

ب) سعی کند با یاد گرفتن رسم و رسوم زندگی در این محیط جدید و با شناخت کمی از قانونمندی‌های آن، هر طور شده زنده بماند و در سطح پایینی به زندگی خود ادامه دهد. در این حالت این جوان خود را با محیط خود تطبیق داده و در حد امرار معاش با فرهنگ و پیچیدگی این محیط جدید آشنا شده است.

ج) اما حالت سومی هم هست و آن این که این جوان با روحیه‌ای باز اولاً از ناآشنایی با محیط نترسد و با کوشش و پشتکار به یادگیری و جذب پیچیدگی محیط خود پردازد و تا آنجا پیش رود

در فلسفه نیچه همچون بیشتر فلاسفه دستوری اخلاقی نهفته است؛ همه چیز چنین و چنان است، پس باید چنین و چنان بود



که نه تنها با محیطش تطابق پیدا کند بلکه پیشتر رفته و بر محیط چیره شود و سعی کند تا آن را تغییر دهد. نیچه این حالت سوم را ویژگی اصلی حیات می‌داند. به قول هایدگر: «حیات نه تنها رانه (Drive) حفظ خود را نمودار می‌سازد، (چنان که داروین فکر می‌کند) بلکه تأیید خود نیز هست. خواست حفظ خود صرفاً به آنچه دم دست است می‌آویزد و با لجاجتی به آن اصرار می‌کند، خود را در آن می‌بازد و بنابراین جوهره اصلی خود را نمی‌بیند. تأیید خود، که می‌خواهد جلوتر از چیزهای دیگر باشد و بر آنها چیره باشد، همیشه بازگشت به جوهرش و به اصلش است. تأیید خود، تأیید اصلی جوهر است.» (Nietzsche, vol. I, pp. 60-61)

۴. حیات انسانی، امکانیت به علاوه خصلت تأیید یا نفی

این که حیات به سمت توسعه و تکامل شدن می‌رود، که نظر نیچه هم هست و ما نیز به عنوان مسلمان به آن معتقدیم (انا لله و انا الیه راجعون) موجب کمرنگ شدن مسئولیت فردی نمی‌شود. منظور این است که نهایتاً ناگزیر از رشد هستیم و اگر رشد نکنیم، فعلاً به سوی خدا نخواهیم رفت. یعنی، این اعتقاد نباید باعث نوعی خوش بینی ساده لوحانه شود، که هر چه کنیم مهم نیست، چون بالاخره همه به سوی خدا می‌رویم. بله، ولی خدا هم بی نهایت وقت دارد و اگر از پای بنشینیم و به سرعت عمل نکنیم در همان جایی که هستیم خواهیم ماند.

هایدگر در قرائت دقیق خود از کانت، در کتاب «کانت و مسئله متافیزیک» و بعد در اثر مهم خود «هستی و زمان» نشان می‌دهد که کنه وجود انسانی، «امکان» است. انسان «امکانیت» است. این مطلب را این گونه می‌توان فهمید که انسان می‌تواند به رشد و یا به مرگ رو کند. انسان می‌تواند روحیه تأیید حیات را داشته باشد و یا از روی ضعف بترسد و روحیه ای منفعلانه پیشه کند و یا چنگ کند و درگیر عمل تناقض آلود خودگشی شود.

۵. سوء تفاهم بزرگ: فرق چیرگی با غالب شدن

در اینجا برای رفع سوء تفاهمی بسیار زیانبار، باید بین دو مقوله که آنها را می‌توان «چیره شدن» - در اینجا مراد از «چیرگی» معنای معمول آن نیست - و «غالب شدن» نامید جدایی قائل شد. در تفسیر فاشیستی از

نیچه، حق یا زور و قدرت است. نشان برتری نازی ها و یا ارتش شرکت های فراملیتی (ارتش امریکا) در این است که توانستند و می‌توانند بر دنیا حاکم و غالب شوند، یعنی که نسبتاً هر آنچه را که می‌خواستند یا می‌خواهند می‌توانند نابود کنند. نازی ها، کولی ها و دیگران را نابود کردند و ارتش امپریالیستی امریکا، مردم چندین کشور دنیا را (امریکای لاتین، ویتنام، عراق) البته واقعیت از این هم پیچیده تر است، چرا که امپریالیزم دنیا را به قول پل ویریلیو (Paul Virilio) در حالت «جنگ تمام عیار» (Purowar) یا به تعبیر دقیق تر «جنگ خالص» قرار داده است.^(۹)

در اینجا با مشکلی اساسی روبه رو هستیم. از سوی ناچاریم پیچیدگی را نشان تکامل انسانی بدانیم؛ از سوی دیگر، اگر چنین باشد، آنگاه نازی ها و امپریالیزم تکامل هستند و به نظر حق^(۹) راه حل این مشکل در این است که متوجه شویم

بین قدرت و امکان قدرتمندتر شدن فرق اساسی وجود دارد. این را هم باید اذعان کرد که متن نیچه به روشنی بین این دو جدایی قائل نمی‌شود که با قرائتی صورت گرفته تر می‌توان دید که منظور او از قدرت، امکان قدرتمندتر شدن است. باید با نگاهی استعلایی به قدرت متوجه شرط به وجود آمدنش شد و با توجه به این گفته هایدگر که می‌گوید امکانیت مهم تر از واقعیت است باید به این امکان قدرتمندتر شدن اندیشید. در این صورت می‌بینیم که در نیچه، مشخصه حیات، خصلت (روحیه) چیرگی بر محیط است، یا به طور دقیق تر: خصلت پذیرای - چیره شدن - بر - محیط - بودن - چیرگی یعنی جذب پیچیدگی محیط و توسعه خود و محیط، محیط را جزو خود در آوردن؛ انسجام با محیط. ولی بهتر: با محیط در آمیختن: محیط را جزو خود و خود را جزو محیط در آوردن.^(۱۰) این یعنی داشتن «هویت سیال».

پس این که امپریالیزم نسبتاً توانسته بر دنیا حاکم شود، دلیل بر قوی بودن آن نیست، بلکه فقط نشان می‌دهد در چند حیطه (بخصوص نظامی) پیچیده تر است. آن که واقعاً پذیرای پیچیدگی حیات است، به رشد می‌پردازد تا به نابودی. مثلاً نازی ها باید به آموزش کولی ها می‌پرداختند تا این که نابودشان کنند. تازه این در صورتی است که فرض کنیم نازی ها از کولی ها بیشتر می‌دانستند. با نبود این فرض، بهترین کار ایجاد دموکراسی و یا شورابود تا معلوم شود چه حرفی و چه عملی بهتر است.

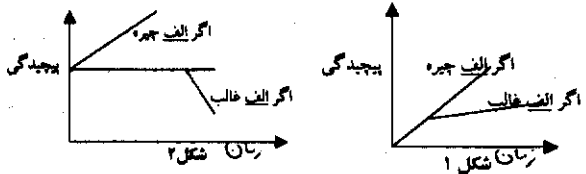
چیرگی با غالب شدن فرق دارد. سیستم الف وقتی بر سیستم ب چیره است که مدلی نسبتاً کامل از سیستم ب در خود داشته باشد. در این صورت می‌داند که قوانین و امکانات حرکت ب چیستند و بنابراین می‌داند که چگونه می‌تواند آن را رشد دهد. اگر گرگی توانست به بره ای حمله کند و آن را بدرده، این توانستن چیرگی نیست، بلکه غالب بودن است.^(۱۱) ولی اگر چوپانی بره ای را رشد داد، آن چیرگی است. تحریب، آسان تر از سازندگی است. کنترل کردن، چیرگی نیست، بلکه مکث و خفه کردن حیات است. البته به فرضی خطرناک که در این مثال نهفته است دقت کنید: یک نفر چوپان و دیگری بره فرض شده است. در بین انسان ها چنین فرضی نمی‌توان کرد.

پس ویژگی تکامل چیست؟ آیا پیچیدگی برابر قدرت است؟ خیر. آن که بیشتر پذیرای توسعه محیط خود و به تبع آن توسعه خویش است، قوی تر یا تکامل تر است. نازی ها پیچیده تر از کولی ها بودند ولی قوی تر یا تکامل تر نبودند. قدرت - به معنی امکان قدرتمندتر شدن - ایجاب می‌کرد که به جای جنگ جهانی، نازی ها درگیر آموزش جهانی شوند، که پیش شرط آن هم گسترش دموکراسی (یا بهتر، نظام شورایی) است.

در مواجهه با نیرویی پیچیده تر و یا مواجهه با پیچیدگی متفاوت، باید پیچیدگی را جذب کرد. در رویارویی با پدیده ای مسموم، باید پیچیدگی آن را شناخت، یعنی نوع سم آن را تشخیص داد و پادزهرش را به وجود آورد. این پیچیدگی سم به معنی بهتر بودن آن نیست. در رویارویی با گروهی تبهکار و آدمکش که پیچیدگی خاص خود را دارند، باید پیچیدگی شان را دریافت و فهمید که منطق

این که حیات به سمت توسعه و تکامل شدن می‌رود، که نظر نیچه هم هست و ما نیز به عنوان مسلمان به آن معتقدیم (انا لله و انا الیه راجعون)، موجب کمرنگ شدن مسئولیت فردی نمی‌شود

حرکتشان چیست تا بتوان از تخریب آنها جلوگیری کرد. دو شکل ۱ و ۲ چیره شدن و غالب شدن نیروی الف بر نیروی ب را نشان می دهد. در شکل ۱ پیچیدگی پدیده الف در دو حالت چیره شدن و یا غالب شدن بر پدیده ب نشان داده شده است. در شکل ۲ پیچیدگی پدیده ب برای همان دو حالت نشان داده شده است. زمانی که الف بر ب غالب می شود، پیچیدگی ب می تواند ثابت بماند و یا به دلیل فروپاشی و نابودی کم شود.



در جدول زیر نتیجه تعامل دو نیرو بر اساس بالنده بودن یا عکس العملی بودنشان، نشان داده شده است.

نیروی الف (پیچیده تر)	نیروی ب	نتیجه تعامل
عکس العملی	عکس العملی	اگر ب مقاومت کند، الف او را نابود می کند. در غیر این صورت او را در خود حل می کند. نمونه حمله آمریکا به صدام
بالنده	عکس العملی	الف نیروی ب را آموزش داده و رشد می دهد.
عکس العملی	بالنده	الف سعی در کنترل ب می کند و می خواهد او را استثمار کند. اگر ب اصلاح طلبانه رفتار کند، می تواند هم زنده بماند و هم الف را کم کم تضعیف کند و حتی او را استحال کند و به نیروی بالنده تبدیل کند.
بالنده	بالنده	هر دو نیرو با تعامل با یکدیگر رشد می یابند. ب با الف منجم می شود و پیچیدگی او را جذب می کند.

اما هدف نیچه تعریف حیات به طور فیزیکی نیست، بلکه در نهایت می خواهد روحیه خاصی را تعریف کند. (۹) البته نباید فراموش کرد که متن نیچه همچون هر متن دیگری، قرائت های مختلفی دارد؛ قرائت فاشیست ها، قرائت های گرو و یا قرائت دلوز.

۶. گزاره بنیادین دوم: قدرت قابلیت تأثیر پذیری است

پس بنا بر آنچه گفته شد، قدرت را می توان «قابلیت تأثیر پذیری» دانست. چنان که دلوز در کتاب مهم خود (نیچه و فلسفه) می گوید: «خواست قدرت، ظرفیت تأثیر پذیری است. طبق نظر اسپینوزا هر چه بدنی راه های بیشتری برای تأثیر پذیرفتن داشته باشد، نیروی بیشتری دارد.» (ص ۶۲) و یا: «تقسیم شدن به عنوان نتیجه خواست قدرت خود را نشان می دهد.» (ص ۶۳) تقسیم برابر چندگانگی و تنوع است و تنوع برابر پیچیدگی.

۷. قدرت، خواست قدرت است

گرچه پیچیدگی، ویژگی خوبی برای تعیین جهت عمل است، ولی هیچ گاه نباید ویژگی اصلی که خصلت چیرگی است نادیده گرفت. در واژه «خواست قدرت» این «خواست» است که اساسی تر از «قدرت» است. در واقع شرط استعلایی قدرت، خواست است و این خواست از نوع خصلت و روحیه است. برای نشان دادن این اولویت باید این گفته نیچه که «خواست، خواست قدرت است» را وارونه کرد: «قدرت، خواست قدرت است.» برای بهتر فهمیدن فرق بین قدرت و خواست قدرت می توان از تشابه بین این دو نسبت استفاده کرد:

قدرت: خواست قدرت = سرعت: شتاب

یعنی همان گونه که با شتاب کم سرانجام می توان به هر سرعت بالایی رسید، یعنی همان گونه که شتاب بر سرعت ارجحیت «جوهری» دارد، خواست قدرت نیز بر قدرت (تعریف شده بر اساس پیچیدگی) ارجحیت دارد.

مفهوم خواست قدرت را می توان در مفهوم توحید نهفته دید. توحید حرکت به سوی انسجام است و بنابراین حرکت به سوی خود (دیگری) آگاهی. البته این خود آگاهی با خود آگاهی روانی فرق دارد. این مفهوم توحید یعنی خواست به انسجام رسیدن با محیط، یعنی فرای از خود رفتن و به پیچیدگی محیط شدن و در نهایت همجسم شدن، یا به یک جسم در آمدن با پدیده های محیط! و شرط این انگیزه وحدت گرا همانا باز بودن است.

خصلت و یارو حیه چیرگی را می توان بر اساس عشق به حیات فهمید. عشقی که تشنه حیات است و از رشد و تغییر نمی ترسد. بر عکس روحیه غالب شدن را می توان بر اساس تبلی، ترس از حیات، ترس از تغییر و رشد و بخصوص ترس از دست دادن هویت ثابت فهمید. به قول نیچه: «حقیقت چیست؟... آن فرضیه ای که رضایت به دست می دهد؛ کمترین مقدار از نیروی روحی را صرف کردن و...» (WFO۳۷). این رضایت، رضایت تبلی هاست، چون انرژی مصرف نمی کنند.

در اینجا نیز لازم است تا به نکته ای اساسی اشاره کنم. در این که با درگیری با مشکلات، انسان پیچیده تر شده و در نتیجه متکامل تر می شود شک نیست. ولی این سوال نیز همیشه مطرح خواهد بود که با کدام مشکل باید درگیر شد؟ به مبارزه برای نجات دلقین ها باید پرداخت یا با فاشیست های کنونی جهان درگیر شد؟ نکته این است که باید همیشه کل را در نظر گرفت. یعنی همان گونه که در حج به طور نمادین و سمبلیک اول باید شیطان بزرگ را رجم کرد، همیشه باید ضد انسانی ترین و قوی ترین نیروی ضد بشریت را در نظر گرفت. چرا؟ چون درگیر شدن با قوی ترین نیرو، به بالاترین درجه انسان را پیچیده می کند. آنها که کل را به حساب نمی آورند، دستخوش اشتباهات و فجایع وحشتناکی می شوند؛ علم برای علم و هنر برای هنر که به علم و هنر برای قدرتمندان خواهد انجامید و گرچه این نظر کاملاً مخالف هنجار معمول جامعه است، ولی آیا در این صورت نه فقط اپنایمرها و بیل گیتس ها، بلکه دانشمندان، هنرمندان، پزشک ها، کارمندان و به طور کلی همه کسانی که پیامدهای عملشان را برای کل در نظر نمی گیرند، از نظری شریک جرم جانیکار جهانی نیستند؟

۸. تراحم بین هنر و حقیقت (در جواب به سوال آخر)

سوال آخر این بود: چگونه می توان تراحم بین انس انسان به زندگی و تکامل را رفع کرد؟ با توضیحاتی که در طول مقاله داده شد، این سوال را باید این گونه طرح کرد: چگونه می توان تراحم بین روح نقل، سنگینی یا تبلی مردم و ضرورت رشد و فرای خود رفتن را به نفع رشد حل کرد؟ یا ساده تر: چگونه می توان جامعه را رشد داد؟

این سوال را می توان در دو سطح پاسخ گفت در سطح اول، دموکراسی نمایندگی به عنوان بیانگر تبلی عمومی در مقابل رشد و تحول فهمیده می شود. این وظیفه پیشروان جامعه است تا با یادآوری و سیستم سازی جامعه را تشویق به جلو روی کنند (و اگر چنین نکنند، پیشرو نیستند). نکته این است که... چنان که در مقاله «مبانی فلسفی جنبش اصلاح گری» نیز بدان اشاره شد... سیستمی فرمال (حقوقی) بهتر از دموکراسی نمایندگی نمی توان داشت، ولی این سیستم غیر فرمال (حقیقی) است که باید به دنبال ایجاد و حفظ دموکراسی مشارکتی باشد. نه تنها دموکراسی نمایندگی، که هیچ سیستمی نمی تواند دموکراسی اصیل را تضمین کند. اگر ملتی بعد از دورانی تحمل ظلم به این فکر که با یک کوشش مقطعی و مشت گره کردن و شهید دادن همه چیز درست می شود، به ایجاد یک انقلاب سیاسی بسنده کرد و بعد رفت و در خانه

نیروی داده ۱۳۸۴

نقد و نظر

نشست، آنگاه است که شاهد به روی کار آمدن قدرت طلبان، فرصت طلبان و دلالان خواهیم شد، و در نهایت این ملت گرفتار سلطنت دلالان خواهد شد. یعنی اگر این خواست برای روبه رویی با مشکلات و متحول شدن نباشد، دموکراسی هم اگر در ابتدا باشد، بعداً به سلطنت تبدیل خواهد شد. پس وظیفه پیشروان جامعه، درگیر اصلاح گری شدن (به معنی اصیل آن) است.

در سطح دوم و عمیق تر، می توان به تراجمی که بین تحول و «انس به زندگی» وجود دارد فکر کرد. نیچه به طور عملی به این تراجم فکر می کند، یعنی فقط نمی گوید که تحول بهتر است، بلکه به این فکر می کند که چگونه می توان آن را عملاً به وجود آورد. یعنی او به دینامیزم ارتباط «انس به زندگی» و تحول فکر می کند. او دو قطب این تراجم را در نهایت، حقیقت و هنر می داند. هایدگر در کتاب نیچه در بخشی به نام «ناهماهنگی خشمگین حقیقت و هنر» (Truth and Art)

The Raging Discordance between) به بررسی این تراجم می پردازد. هنر، شکننده هنجارها و خلق کننده هنجارهای جدید است. وظیفه حقیقت، یا در اینجا، هنجار یا قانون، پروراندن جامعه است تا به حد آن حقیقت و قانون برسد. انس به زندگی یعنی علاقه به ثبات و در عادات و قوانین ثابت زندگی کردن. زمانی که جامعه آمادگی گذشتن از آن حقیقت یا قانون را داشت، هنر باید حقیقت بعدی را خلق کند. به این دلیل است که نیچه در بخشی از کتاب خواست قدرت از انضباط و پرورش «صحبت می کند. وظیفه قانون این است که جامعه را به آن شکل در آورد و آماده کند تا پذیرای قانون بعدی شود. یعنی هر قانون مهم است ولی در دوره خود، در انتهای آن دوره باید به کناری گذاشته شود و خالقان یا مجتهدان واقعی جامعه قانون جدیدی وضع و پیشنهاد کنند.

در انتها می خواهیم به نکته ای بسیار اساسی اشاره کنیم و آن این که، رشد و در پی آن تکامل، مقوله ای فراتر از پیچیدگی فیزیکی است. پیچیدگی فیزیکی؛ پدیده ای که پیچیدگی روحی هم دارد مثل مثل نوک کوه یخ است. برای بحث اصلی این نوشته، بر این نکته باید تأکید کرد که روحیه، ریشه اصلی خواست قدرت است که به دو نوع کلی قابل تقسیم است؛ روحیه سروری و روحیه بردگی. برای ما که استبدادزده هستیم، شناخت این بردگی و تمام مظاهر آن در زندگی روزمره، ساختار جامعه و کلاً فرهنگمان از حیاتی ترین وظایف است.

۹. چه باید کرد؟

اکنون به اطراف خود نگاه می کنیم و می خواهیم پیچیدگی را در دنیا زیاد کنیم. برای این کار لازم است ابتدا دنیا را بشناسیم. سپس بعد از تشخیص نیروهای ضد حیات، یعنی نیروهایی که هدفشان کنترل و نه رشد انسان هاست، باید در جهت تضعیف آنها برآمد تا به حیات اجازه رشد بیشتر داده شود. در انتخاب عمل برای ازدیاد پیچیدگی در دنیا، اولین کار جلوگیری از تحرک نیروهای عکس العملی و متحجری است که بازدارنده ایجاد پیچیدگی، رشد و حیات هستند. در دوران کنونی ما این نیرو امپریالیزم جهانی است که چون هدفش تبدیل همه چیز (طبیعت و انسان) به آنچه هایدگر «ذخیره آماده» (Standing Reserve) می نامد، است، از نظر آن همه باید در دور ضد انسانی تولید برای مصرف... برای کنترل شرکت کنند. برای ایجاد پیچیدگی بیشتر باید این نیروی ضد حیات را تضعیف کرد. اثرات یک عمل را باید در کل (جامعه جهانی) بررسی کرد، و سپس به مخرب ترین نیرو پرداخت. (اول، رجم شیطان بزرگ). این که فوکو می گوید «جهانی فکر کنید، محلی عمل کنید» به همین معناست. «محلی عمل کردن» در تفسیری عمیق تر، یعنی باید اول بدنه سازی کرد، ولی بدنه سیستمی را باید ساخت که نیروی فعال و آزادخواه است که در تضعیف ضد حیات ترین نیرو (امپریالیزم)

می کوشد. برای نمونه، فرهنگ مصرف پرستی بدنه مهمی است که نظام امپریالیستی را پشتیبانی می کند. بنابراین یکی از اولین قدم ها باید جایگزین کردن این فرهنگ باشد. ولی از این مهم تر و اساسی تر فرهنگ بردگی است که مولد اصلی استبداد است.

برای تعیین جهت عمل، بررسی این که نتیجه عملی که می خواهیم انجام دهیم، در دنیا بیشتر پیچیدگی پدید می آورد یا نه، قطعاً لازم و مهم است. ولی مهم تر از آن، قابلیت پذیرش چنین محاسبه و نتیجه ای است. به سمت حیات بودن به معنای پذیرای تغییر به سمت پیچیده تر شدن است. در اینجا این روحیه پذیرایی است که عامل مهم تر است؛ و این روحیه، جواب سوال اول است. روحیه مقوله ای فراوانی است و روحیه پذیرایی از آن نوع است که هایدگر *Glassenheit* می نامد. در نهایت این روحیه است که تصمیم می گیرد و جهت را تعیین می کند.

(۱۳۸۲/۱۷ - ۲۱۹۷۲۰۰۵)

Shafaghi@gmail.com

پی نوشت ها

۱. ر.ک. بحث هایدگر در مورد فعل «بودن» و ریشه سانسکریته آن به معنی «رویدن».

۲. ر.ک. پارادوکس زنون؛ پارادوکس خلقت در آگوستین؛ پارادوکس شر در آگوستین و الهیات قرون وسطا.

۳. ر.ک. بحث پیچیدگی کلموگروف - چیتین (Kolmogorov-Chaitin Complexity) و مفهوم نظریه اطلاعات الگوریتمی در

Chaitin, Gregory J. Algorithmic Information Theory. Cambridge University Press, ۱۹۸۷.

۴. ترجمه از داریوش آشوری (با کمی تغییر) فردریش نیچه، تبارشناسی اخلاق، داریوش آشوری (مترجم)، تهران، نشر آگاه، ۱۳۷۷.

۵. ر.ک. مقوله پیچیده «جنگ تمام عیار» مطرح شده توسط نظریه پرداز جنگ و سرعت قبل ویرلیو» در کتاب او به همین نام؛ *Vilho, Paul, Pure War*

۶. در اینجا این توضیح باید داده شود که حتی اگر قدرت به معنی زور و پیچیدگی نشان تکامل باشد، امپریالیزم و همه تمامیت خواهان، زورگویان، نئولیبرالیزم یا سلطنت طلبان امپریالیست پرست حتی برای اعمال قدرت خود ندارند. این منطقی متناقض راژان ژاک روسو در کتاب قرارداد اجتماعی، بخش ۱۳، این چنین نمایان می کند: «فرض کنید که این به اصطلاح «حق» قوی ترین فرد وجود داشته باشد. از نظر من تنها نتیجه آن مخلوطی بی معنی خواهد بود. زیرا اگر زور، حق به وجود می آورد، اثر با علت تغییر می کند هر نیرویی که قوی تر از اولی باشد، حقوق آن را از آن خود می کند. تا امکان این باشد بدون تئیه شدن سرپیچی کرد، سرپیچی مشروع می شود؛ و چون قوی تر بودن همیشه حق است، تنها چیزی که مهم است این است که طوری عمل کنی که قوی ترین بشوی. اما این چگونه حقی است که وقتی که زور شکست خورد (کمتر شد) آن هم از این می رود؛ اگر باید از کسی پیروی کنیم چون زور پشت سرش است، پس لازم نیست که پیروی کنیم، چون باید بر اساس حق پیروی کنیم و اگر مجبور نیستیم (به دلیل زور) پیروی کنیم، پس اجباری هم نیست، بر اساس حق نیست که چنین کنیم. بنابراین کلمه «حق» چیزی به زور اضافه نمی کند؛ در این رابطه حق اصلاً معنی ای ندارد.»

<http://www.constitution.Org/jjir/socon-01.htm#002>

۷. باید به انسجامی که بین خود و محیط ایجاد می شود دقت کرد. در مرحله اول، باید مدلی هر چه کامل تر از محیط یا پدیده های مورد نظر در محیط داشت؛ که این مستلزم شناخت و تعامل با آن پدیده هاست. در مرحله بالاتر انسجام، رابطه ای دم دستی باید به وجود آید. رابطه انسان با دستش و یا رابطه یک تیک زن با دست خود و یا تیک خود همگی دم دستی هستند. در این روابط دانشی غیر از دانش سمبلیک وجود دارد. دانش نهفته در این مهارت ها را می توان «دانش جسمانی» نامید. نمونه دیگر که با آنچه گفتیم فرق دارد، رابطه بین دو انسان یا گروه انسانی است، مثل رابطه دو عضو یک زوج اسکیت باز روی یخ (تایتناژ) مهارتی که این هر دو طرف نسبت به هم دارند، نشان آن انسجامی است که مورد نظر است.

۸. مثل نیچه در مورد بره و عقاب در تبارشناسی اخلاق به این مقوله مربوط نمی شود.

۹. این که ناگهان بحث از روحیه می شود، خود از مشکل ترین و عمیق ترین مقولات فلسفه است که در غرب فقط نیچه و بیشتر از او هایدگر (به پیروی از استاد کهارت *Meister Eckhart*) به ترتیب غیر مستقیم و مستقیم فقط به آن اشاره می کنند.

۱۰. رشد واقعی با امکان تجزیه کردن به دست می آید و این درسی است که مارکس، گرچه نه خیلی صریح، می دهد.

تجدید نظر در تاریخ ۱۳۸۲
سید ابوالحسن
۱۱۷